

لیخندک

پسر: مامان! یک لطیفه تعریف کن!



*پسر: مامان! یک لطیفه تعریف کن!

مادر: حرف نزن! بیا کمکم کن ظرف ها را بشویم.

پسر: ها ها ها ها، چه لطیفه ی قشنگی!

*پسر: پدر! می تونی توی تاریکی چیزی بنویسی؟

پدر: بله! چی می خواهی بنویسم؟

اسمت را پایین این کارنامه!

*اولی: چرا روح نمی تواند دروغ بگوید؟

دومی: چون توی دلش دیده می شود.

*خانم اولی: توی دو ثانیه 500 کالری از دست دادم.

خانم دومی: چه طوری؟

خانم اولی: همبرگرم از دستم افتاد زمین!

*پسر بچه همین طور که دوچرخه سواری می کرد گفت: مامان! مامان! منو ببین! بدون دست، بدون دست!

یکهو با صورت زمین خورد و گفت: مامان مامان! منو ببین! بدون دندان!

*پسر بچه توی موزه گم شد.

رفت پیش مأمور موزه و پرسید: آقا یک مامان بدون بچه ندیدی؟

*مادر: رضا، چرا گربه روی سرت گذاشته ای؟

رضا: برای این که دندان هایم را موش نخورد.

*ماشین سواری کوچکی به سرعت از کنار یک کامیون گذشت و از آن جلو زد. راننده کامیون با عصبانیت فریاد زد: ای بی ادب!

احترام بزرگ تر از خودت را هم نگه نمی داری؟